فرهنگ خشونت؛ از مردم عامه تا قانون

در آغاز سال ۱۴۰۴، با مرور اخبار فروردین، تصویری تکان‌دهنده از جامعه‌ای نمایان می‌شود که در میان بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و روانی، به شکلی غم‌انگیز بذر خشونت را در دل خانواده‌ها می‌کارد. تنها در فروردین‌ماه سال جاری، دست‌کم ده مورد زن‌کشی در کشور گزارش شده است؛ آماری که در نگاه اول نسبت به فروردین سال گذشته کاهش را نشان می‌دهد، اما در واقع زنگ خطری است برای تداوم فاجعه‌ای ریشه‌دار. به گزارش رادیو فردا، در فروردین ۱۴۰۳، ۱۷ زن در ایران به قتل رسیده بودند.

گزارشی از سازمان «استاپ فمیساید ایران» — که بر مبنای داده‌های رسانه‌ای، منابع محلی و گروه‌های مدنی تهیه شده — ابعاد گسترده‌تری از این بحران را آشکار می‌کند. بر اساس این گزارش، در سال ۲۰۲۴ میلادی، دست‌کم ۱۷۲ مورد زن‌کشی در کشور به ثبت رسیده است؛ آماری که با توجه به محدودیت دسترسی به اطلاعات، سانسور رسانه‌ای و ترس یا ناتوانی قربانیان و خانواده‌هایشان از پیگیری قضایی، احتمالاً بسیار کمتر از واقعیت است.

زن‌کشی دیگر محدود به مناطق محروم یا کم‌برخوردار نیست. این جنایات در دل شهرهای بزرگ و به‌ظاهر امن نیز رخ می‌دهند. شهرهایی مانند تهران، کرج، ارومیه، مشهد، بندرعباس، میاندوآب و سنندج تنها بخش کوچکی از نقشه خشونت خانگی را تشکیل می‌دهند. آن‌چه هولناک‌تر است، عادی‌شدن این اخبار برای بخش‌هایی از جامعه است. بسیاری از شهروندان دیگر با شنیدن خبر زن‌کشی، واکنش عاطفی نشان نمی‌دهند؛ گویی قتل زنان به بخشی از ریتم روزمره بدل شده است.

هم‌زمان با این خشونت عریان علیه زنان، کودکان نیز در امان نیستند. طبق گزارش سازمان بهزیستی، سالانه بیش از ۲۰ هزار مورد کودک‌آزاری از طریق خط اورژانس اجتماعی (۱۲۳) ثبت می‌شود. تنها در چهار ماه نخست سال ۱۴۰۳، ۴۳ مورد قتل کودک در خانواده‌ها گزارش شده است. این کودکان یا قربانی خشونت مستقیم پدر یا ناپدری شده‌اند، یا در جریان قتل‌های خانوادگی جان باخته‌اند. در هر دو حالت، خانه که باید پناهگاه باشد، به گورستان تبدیل شده است.

این آمارها تنها نوک کوه یخ هستند. بسیاری از موارد کودک‌آزاری، به دلیل ترس، بی‌اطلاعی یا نبود دسترسی به نهادهای حمایتی، هرگز گزارش نمی‌شوند. در برخی مناطق روستایی یا حاشیه‌نشین، کودکان حتی نمی‌دانند که قربانی‌اند. خشونت علیه کودک، گاه در قالب تنبیه بدنی، گاه با تحقیرهای مکرر، و گاه با بی‌توجهی عاطفی و روانی رخ می‌دهد. این زخم‌ها، اگرچه ممکن است ظاهری نباشند، اما تا سال‌ها — گاه تا همیشه — با کودک باقی می‌مانند.

اما چرا جامعه‌ای تا این حد از درون می‌پوسد؟ چرا مردی، زنی را که قرار بود شریک زندگی‌اش باشد، به قتل می‌رساند؟ و چرا کودکی، به جای قصه شب، باید صدای فریاد و گریه مادر را بشنود؟ بررسی‌ها نشان می‌دهند یکی از عوامل اصلی در تداوم این چرخه، نبود سازوکار حقوقی مؤثر است. لایحه تأمین

امنیت زنان سال‌هاست در پیچ‌وخم تصویب و اجرا گرفتار مانده است. پلیس و نهادهای قضایی نیز در بسیاری از موارد، خشونت خانگی را «مسأله‌ای خصوصی» تلقی می‌کنند؛ شکایت زن یا کودکی که از خانه‌ای خونین می‌گریزد، اغلب با بی‌اعتنایی یا روندی فرسایشی روبه‌رو می‌شود.

در بسیاری از پرونده‌ها، حتی زمانی که زن قربانی به دادگاه مراجعه می‌کند، از او خواسته می‌شود که برای حفظ خانواده، از شکایت خود صرف‌نظر کند. رویکرد آشتی‌محور دستگاه قضایی در مواجهه با خشونت، نه‌تنها بازدارنده نیست، بلکه در عمل به نفع خشونت‌ورز تمام می‌شود. نبود خانه‌های امن کافی، نداشتن پشتوانه مالی برای زنان قربانی و ترس از بی‌سرپناهی، از دیگر موانعی است که قربانیان را در سکوت نگه می‌دارد.

خشونت علیه زنان در ایران، پدیده‌ای صرفاً جنایی نیست. این خشونت از فرهنگی نشئت می‌گیرد که مردسالاری را نه‌فقط تحمیل، بلکه تقدیس کرده است. در چنین بستری، «غیرت» می‌تواند چاقو شود، «ناموس» بهانه قتل. آموزش مؤثر درباره حقوق بشر، برابری جنسیتی و مهارت‌های حل تعارض، هنوز جایگاهی در نظام آموزشی رسمی ندارد. کلیشه‌های جنسیتی نه‌تنها در خانواده‌ها، بلکه در رسانه‌ها و حتی قوانین رسمی نیز بازتولید می‌شوند.

ماده ۶۳۰ قانون مجازات اسلامی، شاید یکی از نمادین‌ترین نمونه‌ها باشد؛ مجوزی قانونی برای قتل همسر در صورت مشاهده «زنا»، که طبق گزارش ایران‌اینترنشنال، به ابزاری برای توجیه قتل‌های فراتر از آن تبدیل شده است. در حالی‌که بسیاری از قاتلان زنان با مجازات‌هایی سبک روبه‌رو می‌شوند، امید به بازدارندگی قانون در حال فروپاشی است.

حتی در تبلیغات تلویزیونی و سریال‌های پربیننده، همچنان نقش زن با کلیشه‌هایی چون مطیع، فداکار، و بی‌صداترین عضو خانواده بازنمایی می‌شود. تصویر زن مستقل یا معترض، یا حذف می‌شود یا به‌عنوان تهدیدی برای نظام خانوادگی معرفی می‌گردد. چنین بازنمایی‌هایی ذهن نسل آینده را از همان کودکی با نابرابری خو می‌دهد.

همه این‌ها در حالی‌ست که دلایل روانی و اجتماعی عاملان خشونت نیز غیرقابل انکار است. آمارها نشان می‌دهند از هر چهار ایرانی، یک نفر از نوعی اختلال روانی رنج می‌برد. طبق تحقیقات دانشجویی، حدود ۴۰ درصد افرادی که مرتکب قتل‌های خانوادگی شده‌اند، از مشکلات روانی ناشناخته رنج می‌برند. در بسیاری از موارد، خشونت از دردی درونی نشئت می‌گیرد که انکار یا سرکوب شده است. اما این درد، وقتی مجال بروز می‌یابد، دیگر فقط گریبان خود فرد را نمی‌گیرد؛ بلکه دامن خانواده، جامعه و نسل آینده را نیز می‌گیرد.

افسردگی، اضطراب، اعتیاد و ناامیدی گسترده در جامعه، زمینه‌هایی برای بروز خشم و خشونت فراهم می‌کنند. وقتی مردی هیچ پناه عاطفی و روانی‌ای ندارد، وقتی با بیکاری، فشار اقتصادی و تحقیر اجتماعی دست‌وپنجه نرم می‌کند، آستانه تحمل او پایین می آید. اما به‌جای آن‌که نظام اجتماعی، خدمات

روان‌درمانی و حمایت‌های رفتاری در اختیار او بگذارد، او را در تنهایی و خشونت رها می‌کند. و گاه، این خشونت به مرگ یک زن یا کودک بی‌گناه ختم می‌شود.

کودکانی که این صحنه‌ها را می‌بینند، هرگز دیگر کودک باقی نمی‌مانند. آن‌ها با تکه‌هایی از کابوس بزرگ می‌شوند و برخی، بعدها همان کابوس را بازآفرینی می‌کنند. بسیاری از دختران، پیش از آن‌که به دانشگاه برسند، در مسیر ازدواج اجباری قرار می‌گیرند و پیش از آن‌که زندگی کنند، قربانی خشونت می‌شوند. در برخی مناطق، به‌ویژه مناطق محروم، ترس از زن‌کشی تا آن‌جاست که برخی دختران از بیم جان، از ازدواج منصرف می‌شوند.

پسرانی که شاهد خشونت پدر یا ناپدری در خانه‌اند، در آینده با دو احتمال بزرگ می‌شوند: یا خود به تکرار آن الگو تن می‌دهند، یا با زخم‌های روانی حل‌نشده، به گوشه‌گیری و انزوا روی می‌آورند. در هر دو حالت، آسیب همچنان ادامه می‌یابد. ما با چرخه‌ای روبه‌رو هستیم که تا زمانی که آموزش، درمان و گفت‌وگو در دستور کار قرار نگیرد، شکسته نخواهد شد.

لایحه تأمین امنیت زنان، تنها روزنه امید برای توقف این روند است. اما حتی اگر این لایحه امروز هم اجرا شود، بدون بازنگری در قوانین موجود، بدون آموزش همگانی، بدون رسانه‌های مسئول، بدون تغییر نگرش سیستم قضایی و بدون اختصاص بودجه کافی برای سلامت روان، تأثیر چندانی نخواهد داشت.

ما به بازآفرینی فرهنگی نیاز داریم؛ فرهنگی که صدای قربانیان را نه‌تنها بشنود، بلکه به رسمیت بشناسد. باید فضاهایی برای گفت‌وگو، آموزش مهارت‌های ارتباطی، آموزش جنسی و عاطفی و دسترسی همگانی به مشاوره روان‌شناختی فراهم شود. رسانه‌ها باید از بازنمایی کلیشه‌ای نقش‌ها دست بردارند و به‌جای آن، الگوهای سالم و انسانی را برجسته کنند.

خشونت علیه زنان و کودکان، نشانه‌ای از بیماری‌ای عمیق‌تر در تار و پود جامعه است. بیماری‌ای که اگر به‌موقع درمان نشود، نه‌فقط جان انسان‌ها، بلکه بنیاد اجتماعی ما را نیز در هم خواهد شکست. هیچ‌کس در برابر این فاجعه بی‌تقصیر نیست؛ حتی آن‌که فقط نگاه می‌کند، فقط می‌خواند و می‌گذرد.

درد، از آنِ همه ماست.

دردنامه، شماره اول

ابوالفضل داودی یسار

۲۲ فروردین ۱۴۰۴